

جعبه‌های «صادق بستنی» را من ساختم

کمال خجندی | «حاج محمد رضا نصراللهی» از قدیمی ترین کاسب های خیابان ایثار است؛ مغازه تجاری و تابلوی قدیمی اش، تلفن پنج رقمی روی آن و قاب عکس های خاک گرفته هم همین را نشان می دهد. حاجی وقتی در ایثار ۱۳ مغازه گرفت که آن محله هنوز جزئی از روستای «شادکن» بود. با باغ های پردرخت و زمین های پر علف. خانه حاجی هم همین جاست. حالا که هر پنج دخترش رفته اند خانه بخت، خودش با همسرش تنهاست؛ همسری که بعد از یک عمر زندگی، لحظه ای از حاجی غافل نیست. او با ۷۶ سال سن، گنجینه ای است از خاطرات مشهد قدیم. خاطراتش از پیشه نجاری هم شنیدنی است؛ پیشه ای که به باور او، بعد از آمدن نئویان های بی کیفیت، دیگر آن هنر سابق نیست. او معتقد است نجاری که با چوب سرو کار نداشته باشد، اصلا نجار نیست.

● حاج آقای نصراللهی، کار نجاری را از کی و کجا شروع کردید؟
من تاریخ ها خیلی یادم نمانده است. فقط می دانم شصت سال است که نجارم، دست کم پنجاه سال هم هست که همین جا هستم. آن روزها به جز اینجا - خیابان ایثار که حالا شده ایثار ۱۳- هیچ خیابان دیگری خانه و ساختمان نداشت. همه این اطراف باغ بود؛ باغ های قلعه شادکن، درخت توت هم خیلی داشت. کاسب های قدیم این منطقه، همه اول اینجا بودند. بعد ها هم که خیابان کشی شد، فقط این خیابان آسفالت بود؛ آسفالتش هم مثل آسفالت های حالایی نبود، قیرریزی بود فقط.
یادم هست آن موقع که من تازه آمده بودم اینجا وبایی آمده و کل مشهد را درگیر کرده بود. می گفتند از سمت گناباد آمده است. همان موقع بود که بیمارستان «محراب خان» را که الان شده است «هاشمی نژاد» در اینجا ساختند. یادم هست بچه های دبستانی را جلوی مغازه من به صف کرده بودند که قرار بود مقام های اول مملکتی بیایند و همین بیمارستان محراب خان افتتاح کنند.



● از قدیمی های این منطقه چه کسی در خاطراتن مانده است؟
دو تا حاج عباس داشتیم؛ «حاج عباس عباسی» و «حاج عباس گنابادی». این ها در همین خیابان کاسب بودند. «آقای حسینی» هم اینجا بود. اسم کوچکش را نمی دانم. همه او را به عنوان آقای حسینی می شناختند. خودش بود و برادرش، کارشان حمام ساختن بود و حمام داری. حمام حسینی که در سی متری طلاب بود، مال این ها بود. این ها دستشان به دهنشان می رسید و زیر دست وبال ملت را می گرفتند. آقای حسینی خانه سازی هم می کرد؛ در گلشهر هم کلی خانه ساخته بود که حیاط هایی داشت پنجاه در پنجاه متر. آن ها را می بخشید به خانواده هایی که چیزی نداشتند. اینجا یک آسیاب هم هست که مال آقای «محمد علی بیضایی»، همسایه ماست. هنوز هم همان آسیابش را دارد. باین تفاوت که حالا آسیابش برقی شده است.

از همه این ها شناخته شده تر «حاج اصغر غفوری مقدم» بود؛ اصغر بستنی، همین بستنی دقت، بشکه های بستنی حاج اصغر را ما تعمیر می کردیم. الان در جواز کسب ما تعمیر بشکه هم هست. بشکه های چوبی اش این طوری بود که انگار دو بشکه توی هم بود. بشکه اصلی وسط بود و داخلش شیر می ریخت، بین دو بشکه هم یخ و نمک. این طوری شیرها تبدیل می شد به بستنی. البته نه به همین راحتی. هیچ کاری راحت نیست. اگر بداند همین حاج اصغر چند زحمت کشید تا به اینجا برسد، باورنات نمی شود. حاج اصغر اولش یک دوچرخه داشت؛ از آن دوچرخه های دومیل توپر. فصل توت که می شد، می رفت توت می تکاند و می ریخت توی طبق. آن روزها

طبق های چوبی بزرگی بود که هر چیزی را که کاسب ها می فروختند توی آن می ریختند. حاجی طبق را پرتوت می کرد. لنگی هم داشت که تایش می داد و می گذاشت وسط سرش و طبق را هم بالای آن. با همان طبق سوار دوچرخه می شد و توت می فروخت. این طوری کار می کردند در قدیم. همان طبق ها هم در نجاری من درست می شد.

● پس شما تنها نجار این راسته بودید؟
نه فقط این راسته، تنها نجار کل منطقه.

● کار را از چه کسی یاد گرفتید؟
کار را از برادرم، «غلامعلی نصراللهی»، یاد گرفتم. عکسش روی دیوار کارگاه است. ما شش برادر بودیم. حاج غلامعلی برادر بزرگ تر ما بود. من هنوز بچه بودم و با پدرم کار کشاورزی می کردم. برادرم اما آمده بود داخل شهر در چهارراه نادری. پیش یک استادکار داشت نجاری یاد می گرفت. کار را که یاد گرفت، آمد داخل کوچه چهارمتری طلاب. از آنجا بود که من شدم شاگرد برادرم و کار کشاورزی را کنار گذاشتم. اولش همان مغاره کوچه چهارمتری را داشتم که ملک پدری ام بود اما بعدش امدم و همین ملک را اینجا خریدم. اینجا اسمش «چهارراه عباسی» بود، یعنی از داخل سی متری، می شد چهارراه عباسی.

● «نیزه» که بودید چه کار می کردید؟ کار کشاورزی تان چه بود؟
آن روزها هر کس را که می توانست بنویسد، به عنوان «میرزا» می شناختند. من هم کم و بیش می توانستم بنویسم؛ برای همین حساب و کتاب کشاورزی های پدرم با من بود. کار پدرم این بود که در زمین هایش «سپسک» (یونجه) بکار د. ما این سپسک ها را درو می کردیم و می بردیم برای گاوداری ها. آن روزها مشهد خیلی گاوداری داشت. چهار گاری هم داشتیم که علف ها را بار می زدند. یکی از گاوداری ها همین جای بود. در همین قلعه شادکن. دیگر گاوداری ها را هم می شد در کوچه نوغان و کاریز (همان جایی که حالا میدان شهید فهمید است)

دید. بزرگ ترین این گاوداری ها ما در تلگرد قرار داشت که متعلق به «طاهر احمدزاده» بود. انتهای ملکش می رسید به زمین های ما در نیزه؛ همین اندازه بزرگ بود.

● آن روزها در کارگاه نجاری تان چه چیزهایی درست می کردید؟
برای عقدبندانی ها و جهاز عروس ها میز آینه درست می کردم. این طور که ۱۰ تا بیست میز آینه می ساختم و از مغازه های «شاه رضانو» می آمدند و می بردند برای خودشان. تختخواب هم درست می کردم. میل می ساختم. منبت هم کار کرده ام. پیش از اینکه همه چیز ماشینی شود، اول نقشه منبت را روی نقش هایش هم اغلب ذهنی بود. وقتی مطمئن می شدم که نقش خوبی است، آن را روی چوب پیاده می کردم. روی چوب کاربن می گذاشتم و از روی نقش کاغذ، خط می کشیدم؛ سپس نقش را باره در می آوردم و با «مقار» کنده کاری اش می کردم. حالا نئویان ها را می چسبانند به هم و می گویند ما نجاریم. نجاری که چوب ندیده باشد، نجار نیست. میل هم می ساختم برای «میل دقت»، برای خود حاج حسین هرمزاده. در کارخانه میل دقت که کار می کردم، یک بار، سه چهار استادکار را جمع کردند. گفتند می خواهیم در چوبی درست کنیم. از این سفارش ها آنجا خیلی بود. گفتند راه استادکاری خودش برود و برابر ابعادی که دارد از توی انبار چوب بردارد. من هم رفتم و چوب هایی را که به نظرم خوب بودند، برداشتم. یادم نیست چند هفته کار می کردم تا درها آماده شد. روز باغبانی را استادکارها را جمع کردند. بعد خاور آوردند و درها را بار زدند. ما استادکارها هم سوار شدیم و حرکت کردیم. چند خیابان را که پشت سر گذاشتیم، فهمیدم سفارش ها برای حرم مطهر است. حالا یکی از درهایی را که من کار کرده ام، در قسمت ورودی طبرسی به سمت صحن کهنه، نصب کرده اند. هروقت که به حرم مشرف می شوم و آن در را می بینم، خیلی خوشحال می شوم که حاصل هنرم، توی حرم امام رضا(ع) ماندگار شده است.

گفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت (قسمت صد و چهل و هشتم)

«تازه بهار»، روزنامه ای که زود به خزان نشست



این روزنامه در ذی الحجه ۱۳۲۹ قمری (آذرماه ۱۲۹۰ خورشیدی) منتشر شد و البته مانند «نوبهار»، استعمارگران تزاری را به باد انتقاد گرفت. ملک الشعرا ی بهار در کتاب «تاریخ مختصر احزاب ایران» درباره انتشار این روزنامه می نویسد: «بلافاصله [بعد از تعطیلی نوبهار] تازه بهار دایر شد و مقالات شدید الدلیله به رض مدخلات تزار درج کرد». اما این بار هم روس ها بنای مخالفت جدی را با فعالیت مطبوعاتی بهار گذاشتند و حتی خواستار تبعید وی از مشهد شدند. وزیر خارجه دولت وقت، وثوق الدوله، از رجال سیاسی انگلوفیل و وابسته به سیاست های لندن بود؛ باین حال رویکرد وی در برابر خواسته جدی روسیه تزاری، نمی توانست جز تمکین چیز دیگری باشد. این بار برخورد با بهار خیلی سفت و سخت تر از دفعه قبل بود. او در این باره می نویسد: «چیزی نگذشت که در محرم ۱۳۳۰ به امر وثوق الدوله، وزیر خارجه، از طرف حکومت خراسان این روزنامه هم توقیف شد و من و ۹ نفر دیگر از افراد حزب دموکرات دستگیر و به طرف تهران فرستاده شدیم.» باین حال ملک الشعرا در تهران هم آرام ننشست و دوره جدید روزنامه نوبهار را به زور طبع آراست؛ روزنامه ای که مانند دوروزنامه قبلی، رویکردی ترقی خواهانه و منطبق با جریان سیاسی حزب عامیون داشت. روزنامه تازه بهار تنها ۹ شماره دوام آورد و خیلی زود به تاریخ پیوست. انتشار آن به صورت هفتگی بود، اما این قاعده چندان رعایت نمی شد. بهار روزنامه اش را در چهار صفحه منتشر می کرد و ظاهرا آن را در «مطبوعه اتحاد»، جایی در «بالاخیابان»، زیر چاپ می برد. نکته جالب توجه این است که تازه بهار به دلیل رویکرد مدیشر فاقد مجوز انتشار بود و در ردیف روزنامه های بدون مجوزی مانند «خراسان» که پیش از آن در مشهد دوره استبداد صغیر منتشر شده بودند، قرار می گرفت.



سرقتهای پیاپی از مسافران مشهد در تیرماه سال ۱۳۲۶
دست دزدها در جیب زائران



زینبی! وقتی اخبار سرقت را در شروع تعطیلات سال ۱۳۲۶ خورشیدی مرور می کنیم، به ماجراهای جالب توجهی برمی خوریم که می تواند ما را با اوضاع آن زمانه این شهر آشنا کند. گویا با فرارسیدن فصل تابستان و زیاد شدن تعداد زائران و مسافران در این شهر، فعالیت سارقان و جیب برها هم افزایش می یافته است و چند مورد از آنان در گمگند قانون گرفتار می شوند. در آن زمان اگر چه مسئولان شهرداری دوست دارند بگویند که با حضورشان تعداد سارقان کمتر شده است ولی اخبار چیز دیگری می گوید.

● سارقان کم شده اند؟

در ۱۶ تیرماه سال ۱۳۲۶ از خبر درباره سرقت در شهر مشهد در مطبوعات این شهر به چاپ رسید که البته در بطن با یکدیگر تضاد داشتند. در نخستین خبر آمده است: «در نتیجه مجاهدات اداره شهرپانی یک عده دزد ها و دستیاران آن ها نیز که در شهر عامل عمده زیاد شدن سرقت و سارق بودند، دستگیر شده و تحت تعقیب درآمدند. این مسئله که دزد ها دانستند توی تفنگ پاسبان فشنگ هست و اگر فرار کنند، ممکن است کشته شوند، موجب شده است که دزدی به قدری در شهر کم شده که چند شب قبل درب باغی و منزل تا صبح کاملاً گشوده بوده است و کسی به سر وقت آن ها نرفته و دستبرد ی زده است.» البته همه این تعریف و تمجید ها به این خاطر است که از حسن اداره سرهنگ شوکت که مسئولیت شهرپانی را بر عهده دارد تشکر و به قول معروف برای او نوشابه باز کنند ولی برای قضاوت باید دیگر اخبار را هم مرور کرد.

● دزدان سابقه دار در راه مشهد

در همین سال ۱۳۲۶، خبر دیگری در روزنامه آزادی منتشر می شود که دوباره از حضور دزدان با سابقه در شهر امام رضا(ع) می گوید. این جریده در این باره نوشته است: «اخیرا در شهر وقایع غیر مترقبه برخلاف امور جاریه مشاهده می گردید که این موضوع جلب نظر اداره آگاهی را نمود. بر اثر یک رشته اقدامات معلوم شد عده ای از دزدان با سابقه و جیب برهای معروف و کش روزن های طهران و سایر نقاط بر حسب ظاهر به عزم زیارت و در باطن به قصد دزدی وارد مشهد شده اند. مأمورین آگاهی، از رئیس و مژئوس، به طور کلی برای دستگیری آنان و جلوگیری از وقوع سرقت های مهم که معدودی از آنان چند نقطه مهم را با آلات و ادواتی که قبلاً تهیه نموده بودند، زده بودند، به کار افتاد تا اخیراً که آنان را به شرح ذیل ۱- کاظم، فرزند حسین ۲- قاسم نیری ۳- سید مجید ۴- عزیز ۵- اکبر جیب بر و ۶- سلطان علی و ۷- حسین کش روزن را دستگیر نمودند و تحت تعقیب درآوردند.»

البته ماجرای دزدی ها و دستگیری سارقان در مشهد به همین جا ختم نمی شود. در خبر بعدی، روزنامه آزادی از اهمیت این واقعه پرده برمی دارد، «طبق اطلاع اخیر اداره شهرپانی به یک عده عناصر جدید البورد مشکوک، مظنون شده و آن ها را تحت نظر در می آورد؛ پس از آنکه مطمئن می شود که این ها ممکن است از سارق های مهم باشند که جهت دستبرد های با اهمیت به این شهر آمده اند، آنان را دستگیر می نماید. در موقع دستگیری آن ها مقداری کلید هایی را که جهت باز کردن قفل های مختلف تهیه کرده و در حوض آب می اندازند از آن ها گرفته و نیز مقداری لوازم سرقت با خود داشته اند که از آن ها گرفته می شود.»

در خبر دیگری میرحسین و حسن سارق اموال با نوبی به نام حوا را سرقت کرده اند که با دستگیری آن ها اموال به صاحبشان بازمی گردد. محمود و رضا دو دزد دیگرند که اموال آقای قیامی، نماینده شرکت بار، را از منزل او می ربایند. فاطمه صغرا دزد دیگری است که نام او در این زمان در مطبوعات می آید. او یک دزد سابقه دار است که با چند فقره سرقت دستگیر می شود.

● جیب برها در حرم

خبر بعدی به فاصله چند روز در همین روزنامه درباره دستگیری دو جیب بر دیگر در حرم مطهر به چاپ می رسد که ماجرای سرقت از زائران با دستگیری چند سابقه دار در مشهد حل نشده است و نیاز به پیگیری بیشتری دارد. در این خبر می خوانیم: «دو نفر جیب بر بزرگ که خود را با اسامی مختلف گاهی زن و شوهر و گاهی دوست یکدیگر معرفی نموده، دستگیر شده اند. جیب بر مرد گاهی محمد و گاهی حیدر و جیب بر زن گاهی فاطمه و گاهی حاجیه خانم می شده است.»

مأموران جیب بر زن را در حالی که در پشت ضریح مطهر مشغول جیب بری بوده است دستگیر می کنند و معلوم می شود که این سارق در جیب بری از یک خانم دیگر، علاوه بر پول ها، نمره کش داری او را هم به سرقت برده است و زن بیچاره هم بدون پول می شود، هم بدون نقش. وقتی جیب های فاطمه را خوب می گردند، یک رشته گلوبند طلا و یک رشته گوشواره طلا و تعداد زیادی انگشتر فیروزه، نقره و غیره از او کشف و ضبط می کنند که گویا صاحبان آن ها پیش از این اعلام سرقت کرده اند و پرونده آن ها در اداره آگاهی انتظار این جیب بر حرفه ای را می کشند تا به آن ها پاسخ داده شود. فاطمه در بازجویی اظهار می کند هم زمان با ورود به مشهد مستقیماً برای زیارت به حرم آمده است و در مشهد نه کسی را دارد. نه جایی را. البته مأموران حرف او را باور نمی کنند و از او بازجویی می کنند تا اقرار به وجود مرد جیب بر کند. این روزنامه در ادامه می نویسد: «مشارالیه با محمد یا حیدر مانوس و تاکنون در حدود ۲۷ هزار و ۶۵۰ ریال از توی بالش آن ها کشف و چون اخیراً دوسه فقره جیب بری مهم در صحن و جیب بری های دیگری هم در حرم مطهر به عمل آمده و فاطمه هم در حین عمل دستگیر شده، ظن قوی می رود که وجوهات مشکوفه از وجوهات مسروقّه باشد که قضیه تحت تعقیب است.»

منبع: اخبار خراسان در مطبوعات دوره محمد رضا شاه پهلوی